

هم‌گناه

میزند تا با قاب‌هایی
سطحی نشان دهد
که ماجرا از این قرار
بوده است؛ بدون
اینکه بتواند انسجامی
بر آنان بخشد.

شخصیت پردازی‌ها نیز به تناسب انتخاب درست و بجای کارگردان اثر - مصطفی کبابی - که از بازیگران مختلفی چون احسان کرمی، پدرام شریفی و سوگل خلیق نقش‌هایی می‌گیرد، نه تبدیل به ادا می‌شود و نه به صورت خام، رها می‌گردد، باورپذیر است و با رعایت حداقل مقدمات شخصیتی خود، روایت را حفظ می‌کند؛ درست است که در بطن فیلمنامه سیستم شخصیت پردازی «هم‌گناه» به تعالی و شکوه نمیرسد - آنچنان که تمامی شخصیت‌ها برای پیشبرد رخدادها هر کدام کدهای لازم را دارا هستند ولی در کل فاقد کدهای کافی اند - اما در اجرای نقش‌ها همگی آنان توانسته‌اند به صورت نسبی، قابل قبول - نه خوب!! - به اندازه هویت مذموم و ممدوح خود در روایت عرض اندام کنند.

ولی به علت مذکور سیر حائز حس و حساسیت شخصیت‌ها در مقدمات رخدادها، هیچکدام ملموس و باورپذیر نمی‌شوند. مثلاً نمیتوان علت این میزان وابستگی از کدهای ناکافی و دم دستی رابطه «آرمان دربندی» با «زیبا فخری» را ردیابی و کشف و شهود کرد، چرا که ما سیگنال‌های لازم از ابراز علاقه یک طرفه «آرمان» می‌بینیم ولی هرگز این کدها به نقطه اتکایی قابل درک نمی‌رسند که اینگونه تابع هم باشند تا بشود عشقشان را باور کرد. از طرفی علت این میزان کینه و حب و بغضی که «لیلا کوهی» - با بازی سطحی و کاملاً تصنعی و پلاستیکی «هنگامه قاضیانی» - به فرزندانش ساطع کرده است از چه بستر و تمهید رفتاری برخاسته است که اینگونه از خانواده صوری نفرت دارد؟ چون فقط او را تهدیدی عقیم به ترک ولد کرده‌اند؟ همین؟! چرا صرفاً با یک تهدید ابتر دو عضو خانواده «صوری» چون «فریده» و «فرید»، این لیلا است که هست و نیست زندگیش را بر باد میدهد و پذیرای رفتن میشود؟ در اصل مشکل از خود «لیلا» است که با یک تهدید خام‌گویی منتظر رفتن بوده است؛ آن هم رفتنی که نه به شوهرش اطلاعی از این میزان قساوت خانواده‌اش دهد و نه او را مطلع سازد که کجا میرود و حتی از او بچه دیگری باردار است. در اصل، این «لیلا» است که خاطی و ظالم اصلی است و گویی منتظر است که با یک پاتک، خانواده صوری را - که از قضا دو شخصیت دگم‌شور در خود دارد - ترک بگوید. مگر او میتواند خود را عاشق کیان خانواده اش بنامد وقتی بی هیچ چند و چونی - دریغ از یک نامه - شوهرش را ترک کرده است و عمری فرزندان خود را - که از تربیت شخص شخصیت خودش، یکی رئیس باند مافیایی شده است و دیگری با دروغ سعی دارد خود را



بنیان «هم‌گناه» -
با اینکه فیلمنامه قابل
قبول و قابل تاملی
دارد - فی نفسه به
طرز زاید الوصفی
پرنسب ندارد، در
«هم‌گناه» نه دغدغه
زمان مطرح است و
نه مساله مکان مهم
است. به عبارتی
دیگر؛ همه اتفاقات
ریز و درشت و
سهل و سختی که
تمامیت مجموعه را
اینچنین پیوسته،
با یک داستان تک
خطی جلو میبرد نه
وابستگی خود به
مکان‌های پایتخت را
در جهان روایت خود
به یک تقید؛ منظم
میکند و نه ماهیت
زمانی که کاراکتر در
درون آن مشغول
زیستن است را پویا و
منسجم میسازد

شوهر دهد (که خدا را شکر «نیکی» اندک وجدان نداشته پیمان و مادرش را او دارد) - از نعمت پدر با بازی پرویز پرستویی در یکی از تیپیکال‌ترین و تکراری‌ترین بازی‌هایش محروم میکند. حال «لیلا کوهی» پس از مدت‌ها دوباره سر و کله‌اش پیدا شده است تا زندگی سیاه شده «فریبرز صبوری» را مجدداً سیاه کند؛ مگر او چه کار با لیلا کرده است که اینچنین دست پیش را می‌گیرد که پس نیفتد؟ انتظار حمایت از وی داشته است که اینچنین بدون حتی ذکر مصیبتش شوهرش را در به در دنبال خود میکشاند؟ با این قرائن شخصیت پردازی عامدانه «لیلا کوهی» توهمین صریح و آشکاری به مقام و جایگاه مادر است که همیشه چارچوب و اسلوب یک خانواده شناخته شده است. «لیلا کوهی» زیستش حائز بیوگرافی و عقبه است؛ آن خاطراتی که صرفاً خودش با توجه به وجود دو شخص زنده دیگر گذرانده است؛ پس هر گونه امکان سوژکتیو و ذهنی بودن لیلا نفی میشود چرا که در طول این دو فصل هیچ کدی از انگاره‌های ذهنی بودن و فرضی بودن وی مطرح نشده است، حال نمیتوان بدون هیچ کد و تمهیدی این اصل را پذیرفت. جالب اینجاست که هیچکدام از فرزندان نیز در دام این فکر لحظه‌ای نمی‌افتند که مادرشان چرا خانه را با یک تهدید سفیهانه ترک گفته است؟! - درست - گویم فرزندان یک عمر به روایت یک جانیۀ مادر تن داده‌اند و در خودآگاه و ناخودآگاه خود دائم با این داستان بزرگ شده‌اند. این مساله تا زمانی قابل دفاع است که «پیمان صبوری» وارد خانه صبوری‌ها به نیت انتقام نشده باشد که بنگرد رفتار خانواده آنان با وی چگونه است؛ چرا که پس از کمی مرادوده با خانواده مثلاً دشمنش فی‌الغور باید حقیقت را با داستان مادرش یکی کرده و قیاس کند؛ حال

چرا تاکنون پیمان به این قیاس نرسیده است؟! عجیب است که تا قسمت یازدهم از فصل دوم سریال پیمان تخت‌ترین کاراکتر است و دچار منحنی و بُعد نمیشود، کاراکتری که نه میتواند ابهت رئیس یک باند را با نام استعاری «گورکن» (که حقیقتاً اسم جذابی است) داشته باشد و نه قادر است با این میزان خامی و جوانگرایی و شور و شوق - که دائم با سارا قصد مصاحبت دارد - حتی تقلید انسانی مثبت و حامی را بکند، پیمان با اینکه هیچگونه عارضه روانی از خودش - حتی در کلام - بروز نداده است به ناگاه ناخواسته روانی و مجنون مشخص میشود. این را باید در نظر گرفت که نبود لیلا و فرضیه‌های جنون آمیز پیمان در متن به مثابه یک اصل پیش برنده در داستان شوک مناسب و خوبی است اما کارکردی بیسیک، حساب شده و متنی ندارد؛ چپستی ندارد و شخصیت پردازی نیز نمیکند زیرا استحاله شخصیت وابسته به پرداخت یک شخصیت از قبل تشکیل شده است؛ نه تیپی تخت که به ناگاه جنون بر آن استیلا یابد. «هم‌گناه» با عوامل اجرایی و بازیگران قابل قبول - اگر خواهیم منصف باشیم - به موقعیتی دست یافته است که با تمامی حفره‌های تکنیکی و حرفه‌ای برخاسته از متن خود که صد البته «محسن کبابی» شاید بتوان گفت قابل قبول‌ترین - نه بهترین! - متن خود را در کل فعالیت هنری خود نوشته است، در جاده ناسوری گام نهاده است که اتومبیل‌های بسیاری را از راه با سلیقه‌های میرا؛ گذرا، مغلق و عامیانه و گنگ خود به بیراهه و فرامتن‌ها برده است؛ ولی اینکه اتومبیل «هم‌گناه» از این دو برادری که به نوبه خود رومه‌ای قابل قبول دارند تاکنون اینچنین در این جاده با روایتی پرفراز و نشیب که ملغمه ای از یک غرور و تعصب مدرن است باقی مانده است و (امیدوارم بماند و بهتر شود) قطعاً حاوی عوامل و جزئیاتی بوده است که آن را قابل تعمق، قابل قبول و مورد بحث و توجه برای تحلیل کردن قرار داده است.

